کوچولو نشده بودم! باید اعتراف کنم که وضعم خیلی بدتر شده.»

پس از ادای این جمله‌ها، پایش سُر خورد، و لحظه‌ای بعد متوجه گردید که تا بالای سینه‌اش در آب شور غوطه‌ور شده است. ابتدا خیال کرد که به دریا افتاده. به خودش گفت:

«در آن صورت می‌توانم با قطار برگردم.» آلیس را یکبار به کنار دریا برده بودند و او به این نتیجه رسیده بود که انسان به هر کجای انگلستان مسافرت نماید، یك ایستگاه قطار پیدا خواهد کرد.) بهرحال اندکی بعد دریافت که در استخری از اشك‌های چشمان خودش غوطه‌ور گردیده و مربوط به زمانی بوده که قدش بسیار بلند شده بود.

شناکنان خودش را به این سو و آنسو کشاند تا راهی پیدا نماید و گفت:

«ای کاش اینقدر گریه نکرده بودم! تصور می کنم که حالا به این وسیله تنبیه می‌شوم! چقدر این موضوع عجیب است! مثل اینکه امروز وقایع

عجیبی اتفاق افتاده.»

در همین لحظه صدائی از آنسو شنید و با شنا خودش را به طرف صدا هدایت کرد تا به آن پی ببرد:

ابتدا خیال کرد که آن یك گرازماهی یا اسب آبی است، ولی به یادش آمد که خیلی کوچك شده و سپس نتیجه گرفت که آن حیوان باید موشی باشد که مثل او در آب غوطه‌ور گردیده.

آلیس با خودش فکر کرد:

«حالا آیا صحبت کردن با این موش فایده‌ای هم دارد یا خیر؟ همه چیز در اینجا غیرعادی است! ولی در هر حال ضرری ندارد.»

بنابراین شروع به صحبت کرد:

«ای موش، آیا می‌دانی چگونه می‌شود از این استخر نجات پیدا کرد؟ من از شنا کردن دیگر خسته شده‌ام، ای موش!»

(آلیس تصور نمود چنین لحنی برای گفتگو با موش مناسب است: پیش از آن هیچوقت دست به چنین کاری نزده بود، اما از درس لاتین برادرش، مطالبی دربارهٔ موش‌ها به خاطر داشت.

موش با کنجکاوی به او نگاه کرد، و چنین به نظر رسید که با یکی از چشمهای کوچکش به او چشمك زد، اما سخنی نگفت.

آلیس فکر کرد: